سخنرانی مسجدالنبی قزوین ربیع الاول جلسه 2

أَعُوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ.

سفارش ديشب از اذهان مقدسه آقايان محترم، خارج نشده است. در نظر داشته باشيد تعظيم وليّ الله الاعظم، باب الله الاقوم، امام عصر ارواحنافداه را به جان و دل كنيد. و آن طوري كه اگر الآن تشريف فرما شوند، چگونه احترام و تعظيم خواهيد كرد؟ به همان روش و از همان رديف باشد. بيش از اين ديگر اطاله كلام در اين باب نميكنم و متوسّل به ذيل ولايش مي‌شويم و اميدواريم توجّهات مخصوصه آن بزرگوار شامل حال همه ما شود.

صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَريَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ وَدَهْرَالدّاهِرينَ.

(ما لَكُمْ لا تَرْجُونَ للهِ وَقاراً وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْواراً) [1]

هر مطلبي را بايد از همان ريشه و پايهاش شروع كرد. و به همان روشي كه خود خدا، پيمبران را به آن واداشته است، بايد به همان روش و رَويّه، مطلب را شروع و ختم كرد. يك دعايي به شما شيعه دستور دادهاند كه در عصر غيبت بخوانيد. البته هم ميخوانيد، و آن دعا اين است:

«اللَّهُمَ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ فَإنَّكَ إنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ.» [2]

اين، يك پايه علمي دارد. فلاسفه و حكما در حكمت عاليه گفتهاند: ظهور علّت در معلول، بيشتر و پيشتر و شديدتر است از ظهور خود معلول. و راست هم هست و اين مبناي علمي دارد. زيرا معلول به علّت، و فعل به وجود فاعل، قائم است. ظهور من براي شما از ظهور كلام من، اشدّ و اقوي و اعظم و اقدم است. كلام من به من ظاهر است، نه من به كلامم. درست توجّه مي‌كنيد؟ بنابراين حق متعال كه فاعل موجودات است و خالق ممكنات است، ظهورش در عالم امكان و وجود

امكاني، از ظهور موجودات ديگر بيشتر است. و اشياء به خدا ظاهرند نه خدا به اشياء ظاهر باشد. فعل به فاعل حيّ است. فعل به فاعل موجود است. فعل به فاعل ظهور دارد و بروز دارد. بر عكس نيست. پيامبر را بايد به خدا شناخت، نه خدا را به پيامبر. بايد وليّ را به نبيّ شناخت نه نبيّ را به وليّ. در سلسله علل و معلولات و فواعل وجودي، رتبه اقدمِ اعلي، اظهر است از رتبه اخس ادني. لذا آيا مي‌دانيد امام حسين7 در دعاي عرفه چه ميگويد؟ خدا را قسم ميدهم به حق حضرت ابا عبدالله7 همه شماها را، مرد و زن و كبير و صغير و عالم و عامي و اداري و بازاري و هر كه و هر چه هستيد، همه‌تان را در آينده نزديك، روز عرفه به عرفات مشرّف بفرمايد. و در آن جا دعاي امام حسين7 را كه در روز عرفه خوانده است و عرفان را واضح و آشكار كرده، به وجدانتان بيابيد. ميگويد:

«أَ يَكُونُ لِغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ ؟... مَتَى غِبْتَ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُ عَلَيْك؟» [3]

اين به پيروي قرآن است. ريشه فرمايشات پيامبر9 و ائمه: در زمين قرآن است.

(أَ فِي اللهِ شَكٌّ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) [4]

پس خدا اظهر از همه موجودات است؛ خدا حتي از خاتم الانبياء9 كه حجاب نوريِ اعظم خداست، ظاهرتر است. خاتم الانبياء9 به خدا آشكار است. خاتم الانبياء9 به خدا زنده است. خاتم الانبياء9 به خدا قائم است. خدا قائم به او نيست. چون چنين است، ريشه هر مطلب و پايه اوليه -به قول علما: حَجَرِ اول- سنگِ اول بناي روحانيت، مسئله معرفت خداست، مسئله شناسايي حق تعالي است. اين اهمّ مطالب و اقدم مباحث است. هر چه را مي‌خواهيد بگوييد، بايد از خدا ابتدا و شروع كنيد. توجّه فرموديد؟ اين يك مقدمه كوتاه. و اين مقدمه، اگر بناي بسط و تشريحش شود، ده شب تمام، بدون تكرار، مطلب دارد. ولي به همين مقدار فعلاً قناعت ميكنم.

لهذا من هم در مبحثي كه در نظر دارم چاره به جز اين ندارم كه ابتدا از خدا شروع كنم. و آن روش را كه خود خدا به انبياء دستور داده است همان روش را پيروي كنم. روش انبياء: چه بود؟ روش انبياء چنين بود: اولين سخنشان، با مردم كه دهن باز ميكردند، سخنشان سخن خدا بود و توجّه دادن بشر را به آن امر فطري وجداني غير قابل انكار كه خداي متعال باشد. اين اولين حرف انبياء بود. اولين كلام انبياء اين بود: اي بشر غافل! اي بشر جاهل! اي بشر غير متفكر! به خود بيا، خداي خود را بياب و پرستش كن. اين حرفِ اول انبياء بود. توجّه كرديد؟

همه انبياء بر يك وتيره بودند: (لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ) [5] هيچ فرقي در دعوت نداشتند. فرق در اين است كه دعوت بعضي از انبياء مختصر و مجمل بوده است و رتبه اُولي بوده است. و بعضي‌شان رتبه اعلي و عُليا و درجه بالا و با شرح و تفصيل زيادتري. و الا بر حسب دعوت: (وَ ما أَمْرُنا إِلاَّ واحِدَةٌ) [6] ، از آدم7 تا خاتم9 يك دعوت داشتهاند. اولي العزم و غير اولي العزم، صاحبان كتاب و غير صاحبان كتاب، يك دعوت داشته‌اند. آن دعوت چيست؟ «خدا.» اي بشر! هشيار خدا باش. اي بشر! بيدار خدا باش. اي بشر! بدان كه تو قائم به قيومي هستي، كه: «اگر نازي كند، از هم فرو ريزند قالب‌ها». آن خدايي كه بالفطره، او را همه مييابيم. آن خدايي كه خودش دائماً خودش را به ما معرّفي ميكند.

ما نميتوانيم خدا را با آلات عقلي، وهمي، فكري، خيالي، حسي، درك كنيم. ادراكات بشر سه درجه دارد. بالاترين درجه آن، ادراكات حسي و مدارك حسي اوست: ديدار به ديده، شنوايي به گوش، بوي كشيدن به شامه، چشيدن به ذائقه، نرمي و درشتي را درك كردن به لامسه، اين پنج قوه حسي و پنج مَدرك حسي است. خدا نه به چشم ديده ميشود، نه به گوش صداي حسي او شنيده ميشود. و نه با اين غدد لعابيه زير زبان در دهان، مزه خدا چشيده مي‌شود، و نه با اين حَلَمَتي الثَّدْي يعنى دو سر پستاني كه در دو سوراخ بيني جاي گرفته است خدا بو كشيده ميشود. و نه با دست، خدا لمس ميشود. كه ائمه ما: اين مطالب را عوام فهم، توضيح و تشريح كردهاند.

«الْحَمْدُ لِلهِ الَّذِي لَا يُحَسُّ وَ لَا يُجَسُّ وَ لَا يُمَسُّ.» [7]

خدا به هيچ معني، محسوس به احساسات نميشود. اگر كسي گفت: «من خدايم، مرا ببينيد.» خود اين كلام، دليل بر ضلالت و گمراهي اوست. خدا ديده نميشود، به هيچ معنايي از معاني عقلي و علمي و عرفاني. توجه فرموديد؟ آن خدايي كه با اين چشم ديده شود، او مقهور حسّ ظاهري تو است. او محاط حسّ بينايي تو است. آن كسي كه اين قدر كوچك است كه چشم تو احاطه به او پيدا ميكند، او چگونه آفريننده آسمان‌ها و زمين است؟ او چگونه خالق سماوات و ارضين است؟ او خودش مخلوقي است ضعيف‌تر از چشم تو، زيرا كه چشم تو، به او احاطه پيدا كرده است. پس اگر يك بافندهاي گفت: «لا اله الا انا»، يا اگر يك بافندهاي گفت: «انا الحق»، يا اگر يك بافندهاي رديف و مشابه كلمات را گفت، خود اين كلمات، دليل بر ضلالت او، بر گمراهي او، بر خروج او از صراط مستقيم توحيد است. توجه فرموديد چه دارم مي‌گويم؟ به هيچ معني از معاني علمي، عقلي، عرفاني، فلسفي و حَكَمي، خداي واقعي با چشم ديده نميشود. اگر كسي گفت:

من خدايم من خدايم من خدا

فارغم از كبر و كين و از ريا

همين كلام، دليل است بر اين كه او، خدا نيست، گدا هم نيست، دانا هم نيست، بلكه نافهم است. كسي هم هست اين حرف‌ها را بزند؟ آري، آري! «بی‌سر نامه» شيخ عطار را برداريد و ببينيد. اين كلام مال اين بزرگوار است.

من خدايم من خدايم من خدا

فارغم از كبر و كين و از ريا

خاتم الانبياء9 ميگويد: من گدايم من گدايم من گدا. خدايا من گداي توام. عطار می‌گويد: من خدايم من خدايم من خدا. توجه فرموديد؟ و هر كس از اين رديف، به هر معنايي از معاني دقيق علمي، عقلي، حكمي، فلسفي، عرفاني سخن بگويد، بداند كه من خودم پاره‌اي از مراحل علم عرفان و حكمت و فلسفه را سير كرده‌ام. اين را بدانيد. لفظ نميگويم و كتبي كه من قديم الايام در آن باب نوشته‌ام موجود است. در مراحل عرفان تا يك پايه سير كرده‌ام. تا پايه اول دل، طور اول دل. فهميديد؟ بي‌خود حرف نميزنم. اگر هم حرفي كسي داشته باشد، با كمال افتخار، حاضرم در اين مدّت قليلهاي كه شرف حضور شما را دارم، بيايد، اگر من نا آگاهم، آگاه كنند. و اگر آنان نا آگاهند، آگاه شوند. و بايد بشر اين چنين باشد، دلسوز يكديگر باشد. آينه يكديگر باشد. «الْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ.» [8]

به هر حالت، پيمبر9 ميگويد: من گدايم، من فقيرم، من نادارم. قطب العارفين، مولي الموحّدين، اميرالمؤمنين، اسدالله الغالب، ليث بني طالب، حضرت اميرالمؤمنين علي‌بن أبي‌طالب صلوات‌الله‌عليه ميگويد: «من گدايم.» من در مقابل خدا، صفرِ صرفم. حيات من به اوست. وجود من از او و به اوست. قيام من به اوست. همين كلمهاي كه ميگويم به حول و قوه اوست. كه اگر «هويّتِ هو» در مراحل وجودي من نباشد، من عدم محض هستم. اين شخص را ميفهميم خدا را شناخته است.

اين ديگري كه ميگويد: «من خدايم، بيا ببين!» فهميدي؟ اين يكي ميگويد: زير جُبّه من (جبّه يعني خرقه) را نگاه كن، غير خدا هيچ نميبيني! «ليس في جُبّتي سوي الله». هيچ چيز ديگر غير خدا زير جبه من، زير الخالق [9] من، زير لباده من، زير كت من نيست. اگر در آن زمان كت و شلوار

ميبود، ميگفت: زير كُتِ من، جز خدا هيچ چيز ديگر نيست! هر چه هست، خود اوست. همين استخوان و گوشت، خدا است. همين رگ و پوست، خدا است. غير خدا هيچ نيست.

خودِ اين كلام او، دليل بر گمراهي اوست و بر خروج اوست از طريق قويم و صراط عظيم توحيد.

خدا: لَا يُحَسُّ، خدا: لَا يُجَسُّ، خدا: لَا يُمَسُّ است. اين كلام پيغمبرتان9، و رئيس دينتان اميرالمؤمنين7 است. فهميديد؟ خدا، از محيط فكر خارج است.

«كُلَّما مَيَّزْتُمُوهُ بِأوْهامِكُم في أدَقِّ مَعانِيه مَخْلوُقٌ مَصنُوعٌ مِثْلَكُم، مَرْدُودٌ إلَيْكُم.» [10]

قطب عرفاي دنيا، سر سلسله موحدين و يكتاپرست‌هاي دنيا، يعني اميرالمؤمنين علي7، يعني مولاي ما شيعيان، يعني رهبر ما شيعيان، يعني پيشواي ما شيعيان، يعني آن كسي كه ما دست به دامنش انداختهايم و حُجْزه او را گرفتهايم و مطمئنيم كه به ولاي او به بهشت ميرويم، او ميگويد. فهميديد؟ او ميگويد. آن كسي كه عَضُد پيغمبر9 ماست، آن كسي كه پشت و پناه پيغمبر9 ماست:

(رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي. وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي. وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي هارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي، وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي) [11]

و گفت:

«أَنْتَ مِنّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَي.» [12]

شدِّ اَزْر پيغمبر9، به علي7 شده است، درست توجّه كنيد! خيال نكنيد كه علي‌شناسى مال يك دسته از اين «يا علي» گوهاست. نه، ما آخوندها و ما فقها، بهتر علي7 را ميشناسيم، و بهتر علي7 را ميستاييم. جان من قربان خاكِ زير پايِ اسبِ قنبرِ علي7. فهميديد؟ و افتخار به اين است. ما علي7 را خوب ميشناسيم. علي7، پشت و پناه پيغمبر9 است، به علي7، شدِّ اَزْرِ پيغمبر9 شده است. علي7 شريك در كار نبوّت پيغمبر9 است. علي7 ظهير پيغمبر9 است، عضد پيغمبر9 است. همه كاره اسلام بعد از خاتم الانبياء9، علي7 است. و علي7 اين حرف را ميزند. فهميدي عارف؟ علي7 ميگويد كه خدا: «لَا يُحَسُّ وَ لَا يُجَسُّ وَ لَا يُمَسُّ» است. خدا به فكر در نميآيد. فكر تو، يك مخلوق كوچكي است از مخلوقات الهيه. مخلوق كوچك، نميتواند احاطه به خالق عظيم كند.

اين مسجد سلطاني شما، راست است كه بزرگ است. امّا اين مسجد، نميتواند قزوين را در خودش جا بدهد. اين مسجد نميتواند ايران را در خودش بگنجاند. اين مسجد نميتواند آسيا را محاط خودش كند. اين مسجد نميتواند كره زمين را محاط خودش كند، و در حوصله خودش جاي بدهد. كبير در

صغير مندرج نميشود، مندمج نميشود. به قول علماي منطق: دليل خُلف است. حالا دليل خلف چيست؟ ديگر به درد شما نمي‌خورد.

برويد خدمت علما، زانو بزنيد. والله قدر اين علمايتان را بدانيد، به خدا مجامله نميكنم. به خدا خوش‌گويي از اين‌ها نميكنم. چهار صباح ديگر ميروم به تهران، هيچ حاجتي به آن‌ها ندارم. فقط از راه هدايت واقعي شما دارم ميگويم. قدر همين عمامه به سرهايتان را بدانيد. قدر اين بچه طلبه‌هايتان را بدانيد. رشته علم واقعي، رشته معرفت حقيقي، رشته خدا پرستي، اگر در دست كسي هست، باز هم در دست اين‌هاست. اگر يك موحّد خداشناسِ خداپرست و مربّي امّت به رويه پيغمبر9 پيدا شود، باز هم از توي اين سلسله پيدا ميشود. ابن‌طاووس‌ها از اين سلسله بودهاند. علامه بحرالعلومها از اين سلسله بودهاند. مقدّس اردبيليها كه با علي‌بن ابي‌طالب7 حرف ميزند و درِ حرم بر رويش باز ميشود، از اين سلسله بودهاند. علامه انصاري، كه «كان زهده كزهد سيدنا عمر»، سنّيها او را در حد پرستش ستايش ميكردند، از اين سلسله بودهاند. قدر اين‌ها را بدانيد. اين مطالب را هم اگر بخواهيد تشريحش را بفهميد، مراجعه به آن‌ها كنيد. وقتِ كمِ من، اجازه توضيح زياد نميدهد.

به هر حالت، خدا به فكر در نميآيد. فكر، محاط است. محاط، محيط نميشود. دليل خُلف است. پس هر چه تو خيال كني او خدا است، خدا غير اوست. فكر تو، وهم تو، فهم تو، به خداي متعال نميرسد و نميتواند خدا را احاطه كند. نميتواند خدا را با قدرت خودش بشناسد.

يك پرده بالاتر برو. اين مَدرك دوم انسان بود. مدارك خيالي، مَدرك دوم انسان هستند. انسان سه مدرك دارد. مَدرك حسي دارد. مَدرك خيالي دارد. مَدرك عقلي دارد. عقل يك پرده بالاتر است. حالا عقل، كدام جوهر نوري الذات است؟ آن پيشكشتان! وقتش را ندارم.

با عقل هم نميشود خدا را تعقّل كرد، با عقل هم نميشود نه به ذات خدا و نه به صفات خدا، احاطه پيدا كرد. با عقل هم نميتوان تشخيص داد. زيرا كه خدا لايُعقل است. خدا لايُتَخَيَّل است. عقل هم مصنوعي و مخلوقي از مخلوقات خداست. مخلوق، نميتواند احاطه به خالق پيدا كند. پس مطلب چيست؟

آشيخ! تو كه در عرفان را بستي. تو كه در معرفت را مسدود كردي. پس اين عقلاي ما كه اين بحث‌ها را ميكنند: بحثي در قدرت خدا، بحثي در اراده خدا، بحثي در علم خدا، بحثي در مشيّت خدا، بحثي در بداي خدا، بحثي در قضاي خدا، بحثي در قدر خدا، اين‌ها چيست؟ بگويم چيست؟ من

خودم، كشته اين كارم! نوشته‌هايم موجود است، نه خيال كنيد حرف ميزنم. بگويم چيست؟ هيچ! شيره‌مالي به ريشمان و سرمان است و عمرمان را باطل كرده‌اند! خلاصه‌اش، شيره‌مالي به سر خودمان است. خودمان را معطّل كرده‌ايم. من شواهد در اين باب زياد دارم. ده منبر لازم دارد تا شواهد را بگويم. پس مطلب چيست؟ مطلب، هماني است كه بنده يگانه خدا، زبان گوياي خدا، نماينده حق تعالي، آيةالله العظمي، يعني پيغمبر خاتم، حضرت ابوالقاسم محمد9، فرموده است:

«الْمَعْرِفَةُ صُنْعُ اللهِ.» [13]

معرفت، كار خداست.

كتاب «اصول كافى» را بخوانيد و رواياتش را مطالعه كنيد. آقايان اهل علم! اي فضلا! طلاب! محصلين! نور چشم‌هاي من! به خدا راست ميگويم. از ديدار شما دل من خرسند ميشود، چشم من روشن ميشود. از خدا ميخواهم و ميطلبم كه خدا مرا در رديف شما و در عداد شما محسوب كند. من افتخار ميكنم كه مرا يك بچه طلبه بدانند. به وجود شماها مفتخرم. مبادا از روايات غافل شويد! مبادا از رواياتي كه در كتب محدثين شيعه «محمّدون ثلاث أُوَل» و «محمّدون ثلاث أُخَر» نوشته شده است، غفلت كنيد! هر چه بخواهيد، در روايات اهل‌البيت: است؛ از معارف الهي، از معارف طبيعي. خدا شاهد است اگر طبيعيات اهل‌البيت: را از روايات ايشان بيرون بكشيد، حكمت طبيعي و فلسفه طبيعي قديم و جديد، همه در مقابل شما نخود كشمش ميشود، پَر كاه مي‌شود! مخصوصاً فرمايشات حضرت رضا7 به عِمران صابي و سليمان مَرْوزِيّ كه دو متكلّم خراسان بودند. حضرت رضا7 در طبيعيّات و خلقت اوليّه عوالم، با آن‌ها صحبت ميكند. همه چيز را پيشوايان دين يعني اميرالمؤمنين تا امام زمان: گفته‌اند و در روايات، منعكس است. از روايات، غفلت نفرماييد. طلبه بايد «اصول كافى» را يك بار و فروعش را بخواند و بداند. طلبه تا آن جايي كه ممكن است بايد يك دور روايات بحارالأنوار علامه مجلسي; را تا آن جايي كه ميتواند بخواند. شعله فروزان علم شيعه و نگهبان اركان مذهب شيعه، به بحارالأنوار است. لااقل لااقل، جلد هفتم بحارالأنوار را بخوانيد تا ولايت‌تان محكم شود. به هر جهت، روايات را بخوانيد.

«المعرفةُ صُنعُ مَن؟» ميفرمايد: معرفت، صنع خداست. معرفت را بايد خدا به ما بدهد و داده است: (فِطْرَةَ اللهِ الَّتي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها لاتَبْديلَ لِخَلْقِ اللهِ) [14] خدا دائماً خودش را به ما معرفي ميكند. خدا خودش را به ما ميشناساند. كيفيت شناساندنش را هم ما نمى‌دانيم. چگونه خودش را ميشناساند؟ ما از چگونگي آن اطّلاع نداريم. ولي خدا را مييابيم.

حالا براي شما يك قدري بيشتر بيان ميكنم. خدا را مييابيم؛ نه به عقل، نه به وهم، نه به فهم، نه به حس، بلكه به وجدانمان مييابيم خداي موجودي را كه حيّ است، حاضر است، ناظر است، محيط است، زير و رو كننده ماست. قيّومي است كه ما به او قائم هستيم. حيّ است كه ما به او حيات داريم. پناه و ملجأي است كه ما به او متكّي هستيم. در شدائد، در ضرّاء، متوجّه به باطن ذاتمان و به وجدان ذاتي خودمان، توجّه وجودي به او داريم. حالا براي شما اين‌ها را توضيح ميدهم. ان شاء الله! اين خدا، خودش را به ما معرّفي ميكند. ما بايد معرّفي خدا را عقب نزنيم. چطور؟

يكي از اساتيد بزرگ من كه متحمّل علوم اهل‌البيت: بود، و در باب معارف الهيّه براي ما سخن ميفرمود، در طي سخنانش اين جمله را نقل كرد. گفت: فلاني (اسم يك نفري را برد كه شما او را نميشناسيد. يكي از اين پروفسورها بود كه تحصيلات جديده داشت. و در حدود بيست سال است كه فوت كرده است.) براي ايشان نقل كرده بود كه من در مدرسه سوربُن پاريس مشغول تحصيل بودم. يكي از اساتيد فرانسوي ما، در كلاس درس، يك روز به ما مي‌گفت: آهاي بچهها! شاگردها! محصلين! هشيار باشيد، بيدار باشيد! اگر يك وقتي اين كشيشها، اين روحانيها، اين حاخامها (خاخام. ملاي يهود را ميگويند. كشيش و قسّيس، ملاي نصراني را مي‌گويند. حجت‌الاسلام، و ملاّی مسلمان‌ها را ميگويند). گفت: اگر اين روحانيين، آخوندهاي مسلمان، كشيشهاي نصراني، خاخام‌هاي يهودي، يك وقتي اسم خدا را بردند و گفتند خدا هست، فوري شما از فكرتان بيرون بيندازيد. اصلاً نگذاريد اين حرف به گوشتان بخورد. ميگفت: اين سفارش آن استاد به شاگردها بود. التفات فرموديد؟ اين معناي احتجاب بالاختيار در مقابل معرّفي خدا است.

خدا خودش را بالوجدان به ما معرفي ميكند. آناً فآناً هم معرفي ميكند. ما بايد پرده جلوي معرّفي خدا نيندازيم. ما بايد مُحتجب به حُجُب وهمي، به حُجُب فهمي، به حُجُب شَهَوي، به حُجُب حيواني، به حُجُب غضبي، محتجب به اين حُجُب نشويم و معرفي خدا را عقب نزنيم. اگر عقب نزديم، خدا روشن‌ترين چيز بر وجدان ما است. خدا را بيش از همه و پيش از همه و زيادتر از هر چيزي مييابيم. خدا را از خودمان بيشتر مي‌يابيم و پيشتر مييابيم. و به خدا، خودمان را مييابيم. اين اصل مطلب است.

قدما يك شعري هم گفتهاند، كه من در آن شعر، يك اعتراض مختصري دارم، بد نيست. ميگويد:

به عقل نازي، حكيم، تا كي؟

اين قدر به عقلت اتّكا نكن. اين، يك پشهاي است. از پشه هم كوچكتر است، بنده خدا!

به عقل نازي، حكيم، تا كي؟

به فكرت اين ره، نميشود طي

به كنه ذاتش خِرَد بَرَد پِي

اين جا من اعتراض دارم، به وصفش هم همين طور است.

به كنه ذاتش خِرَد بَرَد پِي

اگر رسد خس به قعر دريا

اينجا هم اعتراض دارم. «خس يعني» پَر كاه، مثلاً. يعني آن خسي كه خشك شده توي بيابان، كه باد اين طرف و آن طرفش ميبرد.

پر كاهم در ميان تند باد

ميندانم در كجا خواهم فتاد

به اين ميگويند خس. خس را ميشود به ته اقيانوس رساند. چطور؟ خس را سيم پيچش ميكنيم با يك سنگ سنگيني. سنگ سنگين را ميانداريم، او ميرود ته دريا، خس را هم ميبرد. ولي به اقيانوس احديت و به طمطام واحديت، اين خسِ عقل ما، به هيچ وسيله و با هيچ واسطهاي نميتواند برسد. اين دو اعتراض را من به اين شاعر دارم.

آقايان! خداي متعال، خودش را به من و شما معرفي ميكند، به چه چيزي؟ به نام ولايتي كه دارد.

(هُنالِكَ الْوَلايَةُ للهِ الْحَقِّ) [15]

(وَ هُوَ الْوَلِيُّ الْحَميدُ) [16]

(إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ) [17]

به ولايتي كه خدا دارد، خدا دائماً خودش را به ما معرفي ميكند.

ولايت چيست؟ اين را بايد بدانيد. چون اگر زنده مانديم، ما با شما سخناني داريم. از حالا بايد پيچيني آن سخنان شده باشد. در ولايت يك قدري بايد صحبت كنيم. كُنه «ولايت» چيست؟ كنه ولايت، تصرّف كردن در مُوَلّي عليه است، حكومت بر مُوَلّي عليه است، مُوَلّي عليه را در خود فاني كردن و هضم بردن است. مثلاً چطور؟ يك قدري سادهترش كنم، براى جوانهايي كه هستند. آنها هم درست حاليشان شود!

ميگويند: فلاني پدر فلان بچه و وليّ اوست. يعني چه!؟ اين ولايت كه سايهاي است از ولايت حق، چيست؟ «وليّ اوست» يعني: قاهر بر اوست. يعني متصرّف در اوست. يعني اراده اين، حاكم بر اراده اوست. يعني اگر بچه اراده كند يك كاري را و وليّ او كه پدر اوست، ارادهاي بر خلاف اين اراده كند، اراده پدر مُحَكَّم است؛ اراده پدر، نافذ است. اراده بچه، مقهور و محكوم و فاني است. يك تومان به بچه ميدهي. بچه است، چه ميفهمد؟ او ميخواهد ساندويچ بگيرد. بخورد. او ميخواهد بستني بگيرد، بخورد. اين يك تومان را به دو حقه بستني نِفله كند. بستني شيرهايش مسموم است، اگر بچه بخورد، او را ناخوش ميكند. اين خيارشور ساندويچها، هزار تا ميكروبِ ناخنهاي آن يارو را دارد! اگر بخورد، او را ناخوش ميكند. مِن باب مثل دارم ميگويم. تو كه پدر بچه هستي، عاقلي. ميفهمي كه اين پولها را اگر برود و به بستني و ساندويچ بدهد، پولها را در حقيقت به دور ريخته است. خودش را هم ناخوش كرده است. ميگويي: نبايد بخرد. حالا اين بچه، بدون اذن تو كه پدرش هستي، اگر برود پيش بستنيفروش و پول را بدهد، بستني را بگيرد، آن بستنيفروش، مادامي كه اجازه و اذن ولي نداشته باشد، مالك آن پول نميشود. التفات فرموديد؟ اين كه ميگويند با صغير، بدون اجازه وليش سودا نكنيد، مطلب اين است. اگر وليّ، ارادهاش مطابق اراده بچه شد و گفت: «بچه من هر چه آمد از شما خواست، به او بدهيد» اراده طفل را با اراده خودش تطبيق داده است. و اگر نكرد، شما به اراده طفل، بدون اراده وليّش، نميتوانيد معاملهاى انجام بدهيد. نميتوانيد اراده او را نافذ بدانيد. اراده پدر نافذ است. مخصوصاً اگر گفت: نده! كه حرام است با او معامله كنيد. التفات فرموديد؟ اراده پدر، قاهر بر اراده بچه است. اراده پدر، حاكم بر اراده طفل است. اين معني «ولايت» است.

همين، پيوسته توسعه پيدا ميكند. از حيث اطلاق و از حيث شدت. بالا ميرود، بالا ميرود، تا به ولايت حاكم شرع ميرسد، كه زيد را محجورٌ عليه ميكند. به عمرو، فلان حكم را ميكند. اين بالاتر ميرود، تا به ولايت ائمه: ميرسد، كه ولايت آنها، قطع نظر از جنبه تشريعي، ولايت تكويني هم دارند كه آن را برايتان مفصل ان شاء الله خواهم گفت. ميرود بالاتر، به ولايت رسول9 ميرسد. ميرود بالاتر، به اصل كاري كه ولايت خداست ميرسد. خدا، وليّ تمام ممكنات است. يعني اراده او حاكم بر همه است. يعني مشيت او قاهر بر همه است. يعني همه در او هضم رفته و مستهلك هستند. اراده خاتم الانبياء9، مستهلك در اراده حق تعالي است. در هضم اراده حق متعال است. البته محال است اراده پيغمبر خاتم9، مخالف با اراده خدا شود. ولي فرض محال، محال نيست. اگر اين محال را فرض كنيم، كه يك وقتي اين اراده، مخالف شود، اراده خدا آن را ميكوبد و مقهورش ميكند!

پس خدا، وليّ است. چه کار ميکند؟ همه را زير و رو ميکند، به ولايتش در تمام اشياء تصرف ميکند، من الدرّة البيضاء الي ذرة الهواء، و من العقل الي الهيولي، همه در چنگال خدا، همه در قبضه قدرت خدا، همه بين دو دست جمال و جلال حق تعالي، آناً فآناً زير و رو ميکند. ميميراند و زنده ميکند. ميدهد به جمالش و ميگيرد به جلالش. خدا قابض است. يکي از اسمائش قابض است.

اين دعاها را بخوانيد. خدا شاهد است، راست ميگويم هر قسمتي را که ميگيرم حرف‌هاي زيادي دارد. ولي چه کار کنم. با ده شب نميشود صد بحث را آورد و گفت. دعاها را بخوانيد. اين دعاها مملوّ از معارف است. اين دعاها روح شما را روشن ميکند، قلب شما را نوراني ميکند. شما را با صُقع احديّت و ساحت ربوبيّت آشنا ميکند. شما را بالاخره به بندگي خدا مياندازد. دعاها را ترك نكنيد. جوان‌ها! از من بشنويد. من که با شما دشمني ندارم. من که نيامده‌ام اين جا شما را اضلال کنم، اغفال کنم، عمرتان را تضييع کنم. چه مرضي دارم که اين کار را بکنم؟ به خدايي که هر دويمان ميپرستيم، خير و هدايت شما را ميخواهم. و اگر راه را نرفته باشم و بگويم، خدا لعنتم کند. رفته‌ام و ميگويم. آن چه را که ميگويم، صدي نودش را رفته‌ام و ميگويم. دعاها را ترك نكنيد! اين دعاها را بخوانيد. دعاها شما را روشن ميکند. دعاها شما را نوراني ميکند. دعاها شما را با خدا نزديك ميکند. دعاها سعادت دنيا و آخرت شما را تأمين ميکند. مخصوصاً شب و روز جمعه که ابواب رحمت باز است و دعاها بي‌اندازه مؤثر است، بخوانيد. دعاي کميل، دعاي مشلول، دعاي جوشن کبير، اين اسماء الله را بخوانيد. تحت هر اسمي، يك معرفت خاصّهاي قرار گرفته است. يکي از اسماء خدا «قابض» است. يکي از اسماء خدا «باسط» است. يکي از اسماء خدا «محيي» است. يکي از اسماء خدا «مميت» است. به جمالش که دل‌آرايي ميکند، ممکنات را زنده ميکند. به جلال و بزرگواريش و عظمت و عزتش همه را از بين ميبرد. دو مرتبه ميآورد. (كُلَّ يَوْمٍ هُوَ في شَأْنٍ) [18] در هر آني و در هر حالي، خداي متعال، از عقل تا به هيولي، و از دُرّه بيضاء تا به هوا، همه را بين دو دست جمال و جلالش زير و رو ميکند. اين ولايت الهيّه است. و در تو، خيلي اين ولايت روشن است. حالا اشاره ميکنم.

دارد دل من، هر لحظه دو عيد از راه نهان، در محفل جان خلقي است جديد لبسي است عديد يا من هو لي سرٌّ و سرور انسان زبون، با اين رگ و خون اين عالم تن، و آن عالم جان

يك عيد فنا، يك عيد بقا گويند مرا، گويند تو را هر لحظه مرا، هر لحظه تو را يا من هو لي روح و بقاء بيرون و درون، دارد دو سرا اين عين فنا، آن عين بقا

تمام اشياء، همين طورياند كه تو هستي. دائماً زير و رو ميشوند.

(يُقَلِّبُ اللهُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ) [19]

(قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ) [20]

از «من تشاء» درويشي وحشتي نيست! بايد اميدوار به «من تشاء» خدا، و ترسناك از «من تشاء» خدا بود. دلش ميخواهد به يك لحظه، فقيري را غني كند، ميكند. غنیای را فقير كند، ميكند. جاهلي را، ناداني را، دانا كند، او را «أمسيت كردياً و أصبحت عربياً» ميكند. دانايي را نادانش ميكند:

(لِكَيْ لا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئاً) [21]

يك نمونه بگويم. من در سنّ جواني، چنانكه افتد و داني، حافظهاي قوي داشتم. قطعههاي شعر ده بيتي را، يك نوبت (احتياط كنم، مسلّماً دو نوبت) كه ميخواندند، در حفظم بود. حتي يك وقتي هم به كاشمر رفته بودم. خدا رحمت كند امام جمعه كاشمر را كه مرد فقيه شاعر اديب خيلي خوش ذوقي هم بود. او طبع شعر خيلي خوبي داشت. يك قطعه هشت نُه بيتي گفته بود. خواند. گفتم: آقا يك نوبت ديگر بخوانيد، مثل اين كه من قبلاً هم از ديگري اينها را شنيدهام. گفت: نخير! مال خود من است! گفتم: بخوانيد. نوبت دوم كه خواند، حفظ كردم. گفتم: درست است. نخير! نخير! اين مال شما نيست! با او شوخي كردم. شروع كردم به خواندن. خواندم. او گيج شد! گفت: شايد تَوارُد خاطرين شده است. گفتم: توارد خاطرين، اين طور موي به موي و نقطه به نقطه نميشود! راستي متحيّر شده بود. بعد ديدم بيخود چرا اين طور يك مرد محترمي را در حيرت بگذارم. گفتم: نه آقا! حافظه من قوي است، از شخص شما شنيدم. اين حافظه قوي من بود. الآن به سر مبارك خودم كه پدرم خاكشير نبات براى آن خرج كرده! بيخود قسم نميخورم! اسم خواهرزادههايم را فراموش ميكنم. اسم رفقايم را فراموش ميكنم. مدّتي رفيق حجره و گرمابه و گلستانم بوده، حالا نگاهش ميكنم تشخيص نميدهم. (لِكَيْ لا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئاً) فهميديد؟

ما سكه رفته ز كار

گشته هرم آشكار

(مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ) [22]

يكي از اساتيد فلسفه ما، خدا رحمتش كند، شوخ بود، ميگفت: ميدانيد «ننكسه» يعني چه؟ ميگفتيم: نه. ميگفت: «اي نُنَجِّسْهُ»!

به راستي، خداي متعال ميدهد و ميستاند. التفات فرموديد يا نه؟ هر آن، هر آن، به جمالش ميدهد، به جلالش ميگيرد، تا ولايتش را بر اشياء ظاهر كند. و به همين ولايت، خودش را به ما معرّفي مي‌كند. امام صادق7 به ابن ابي‌العوجاء همين را فرمود. وقتي كه ابن ابي‌العوجاء گفت: چرا خدا ظاهر نميشود كه بگويد: «من خدايم من خدايم من خدا» تا ديگر شك و شبههاي باقي نماند؟ حضرت ديدند چه به او بگويند؟ بگويند آن كه ظاهر ميشود و ميگويد: «من خدايم»، او گدا هم نيست، او يك نادان نافهمي است! ديدند اين حرف‌ها حالي‌اش نميشود. حضرت فرمودند: چگونه خدا ظاهر نيست، و چگونه خودش را معرّفي نميكند و حال اين كه آناً فآناً تو را زير و رو ميكند؟ محزوني، به نشاطت مياندازد. در نشاطي و بشكَن ميزني، فكرى در قلبت القاء ميكند. مثل پيرمردها، مثل زن‌هاي جوان مرده، دامنت را به بغل ميگيري، ميافتي، محزون ميشوي. دانا هستي، دفعتاً دانايي را از تو ميگيرد، نادان ميشوي. هر چه فكر ميكني، به يادت نميآيد. نادان هستي، دانايت ميكند. مطلبي را كه سال‌ها در ذهنت نبوده، يك مرتبه القاء ميكند. منقبض هستي و به قول درويش‌ها، جنبه الياسي تو بروز كرده است. ميگويند: فقير مولا برزخ است. در برزخ هستي و جنبه الياسي تو بروز كرده است، يك مرتبه خدا تو را در نشاط مياندازد، جنبه خضر تو بروز ميكند. و به عكس، در نشاط هستي و بشكن مي‌زني، محزونت مي‌كند. راضي هستي، تو را غضبناك ميكند. غضبناك هستي، راضيت ميكند. كيست كه تو را زير و رو ميكند، آن فآن؟ و به اين «آن به آن زير و رو كردن»، خودش را معرفي ميكند، كه تو قائم به پاي خودت نيستي. تو آويخته به مايي. تو قائم به قيّومي. قائم به خودت نيستي. اگر قائم به خودتي، اگر روي پاي خودتي، چرا خودت را محزون ميكني؟ آدم كه نميخواهد محزون بشود! چرا خودت را نادان ميكني؟ آدم كه نميخواهد نادان شود! چرا خودت را غضبناك ميكني؟ آدم كه نمي‌خواهد غضبناك شود! به همينها و به وجدان تو، خودش را معرّفي مي‌كند: منم قيومي كه وليّ تو هستم، و تو را زير و رو ميكنم. خوب، اين را فهميديد؟ اين را مييابيد؟ هر كدام از شما علم‌ها را كنار بگذاريد. شعر حافظ، جايش اين جاست:

بشوي اوراق اگر هم درس مايي بيا اي شيخ در خمخانه ما

كه علم عشق در دفتر نباشد شرابي خور كه در كوثر نباشد

فكر و ذكر و خيال و هر چه به تو ميگويند از قيل و قال، همه را از لوح وجود پاك كن، و به وجدانِ صاف خودت و به فطرت اوليّهات مراجعه كن. به فطرت اوليّه كه مراجعه كني، خدا را مييابي، امّا بدون كَيْف. خدا را مييابي، امّا بدون كَمّ. خدا را مييابي، امّا بدون حدّ. خارج از حدّين: از حدّ تشبيه و حدّ تعطيل. كه در روايات ما گفتهاند. اي بنازم، اي ببوسم لبهايت را، جعفربن محمد الصادق7، كه هر چه گفتهاي، وجدان آگاه آن را مييابد. معرفت خدا در خروج از حدّين است. نميتوانم بگويم هيچ نيست، و نميتوانم بگويم آن قيّوم من كيست و چيست. چون حدّ ندارد. چون جهت ندارد. چون كمّ و كيف ندارد. چون أين و مَتي ندارد. چون فعل و انفعال ندارد. چون جوهر و عرض نيست. چقدر خوب گفته است:

ني عرضي نه جوهري هست تو را توانگري اي همه سالكان ره

خالق چرخ و اختري پادشهان گداي تو در طلب رضاي تو

خدا! دلم ميخواهد يك قدري با خدا حرف بزنيد. توجه به خدا پيدا كنيد. ديشب به باب الله متوجه شديد، امشب به خود خدا. خدا حاضر است، خدا ناظر است. خدا، حرف از دهن ما در نيامده، ميشنود. حرف هم نزنيم، ميشنود.

آني تو كه حال دل نالان داني

احوال دل شكسته بالان داني

اي خداي مهربان! اي خداي رؤوف!

يك توجّه به باطن ذاتت كن، حال پيدا ميشود.

آني تو كه حال دل نالان داني

احوال دل شكسته بالان داني

خدا! يا سميع الدعاء! يا مجيب الدعاء!

گر خوانمت از سينه سوزان شنوي

ور دم نزنم، زبان لالان داني

يك قدم جلو آمديد، به بركت امام زمان7!

اي همه سالكان ره

در طلب رضاي تو

خدا! ميشود امشب از ما راضي شوي؟ خدا بچه نادان با پدرش مخالفت مي‌كند. پدرش او را از خانه بيرون ميكند. غروب آفتاب ميشود، هوا تاريك ميشود. بچه ميآيد در خانه، در ميزند. پدر مي‌گويد: كيست؟ ميگويد: منم. پدر ميگويد: برو گم شو. توي خانه نيا. بار دوم در ميزند. ميگويند: كيست؟ ميگويد: منم. پدر ميگويد: برو. بچه ميگويد: بابا! كجا بروم؟

خدا! ما هم كجا برويم؟ كجا برويم؟ يك شعر بخوانم، بلند بناليد. اين نالهها خيلي قيمت دارد. دلتان را پاك ميكند.

خدا!

نامه‌سيه، غرق گنه، آمده‌ام به پيش شاه

گر تو براني‌ام ز در، روي طلب كجا كنم؟

يا رؤوف، يا عطوف، يا رفيق، يا شفيق، يا ارحم الراحمين، يا اكرم الاكرمين!

اي همه سالكان ره سوختگان عشق تو

در طلب رضاي تو ساخته با قضاي تو

خدا! خدا!

ني عرضي نه جوهري هست تو را توانگري

خالق چرخ و اختري پادشهان گداي تو

هم ز تو خوف و هم امل

ان شاء الله اگر زنده باشم، فردا شب يك پرده اين را ميگويم.

هم ز تو خوف و هم امل كيست‌كه‌نيست درجهان

هم ز تو سود و هم زيان باركش ولاي تو

قنداقه پر خون بچه، بالاي دست أبي عبد الله7 است. برويم در خانه امام حسين7، آن جا به خدا نزديك ميشويم.

گردن بچه آويخته شده. اين رگ‌هاي گردن، همه بريده شده. واي! واي! سر بچه روي دوش بابا افتاده.

امام حسين7 يك كلمه گفت، آن را معني ميكنم. بلند بناليد. گفت: «هَوِّنْ عَلَيَّ مَا نَزَلَ بِي أَنَّهُ بِعَيْنِ اللهِ» [23] چيزي كه اين مصيبت را بر من آسان كرده است، اين است كه خدا ميبيند. خدا گلوي تيرخورده بچه مرا مي‌بيند.

حال كه دل‌هايتان متوجه است، ميخواهم ناله‌تان هم بلند شود و خدا را بخوانم. يك وقت ديدند آقا بچه را آورد پشت خيمهها، ديدند خون‌ها را به قنداقه علي اصغر7 ماليد. با غلاف شمشير، زمين را كند. بدن بچه را زير خاك كرد...

[1] . نوح: 13-14

[2] . الكافي، ج 1، ص 337

[3] . إقبال الأعمال، ج 1، ص 349 / بحارالأنوار، ج 95، ص 226

[4] . ابراهيم: 10

[5] . بقره: 285

[6] . قمر: 50

[7] . التوحيد (للصدوق)، ص 59

[8] . تحف العقول، ص 173 / بحارالانوار، ج 71، ص 268

[9] . الخالق؛ کلمه ترکی است به معنی پوشاک معروف که زیر قبا پوشند. (لغت نامه دهخدا)

[10] . بحارالانوار، ج 66، ص 293

[11] . طه: 25-32

[12] . الكافي، ج 8، ص 107

[13] . كتاب سليم‌بن قيس الهلالي، ج 2، ص 610

حديث مشابه: الكافي، ج 1، ص 163 / التوحيد (للصدوق)، ص 227

[14] . روم: 30

[15] . كهف: 44

[16] . شوري: 28

[17] . مائده: 55

[18] . رحمن: 29

[19] . نور: 44

[20] . آل عمران: 26

[21] . نحل: 70

[22] . يس: 68

[23] . بحارالأنوار، ج 45، ص 46